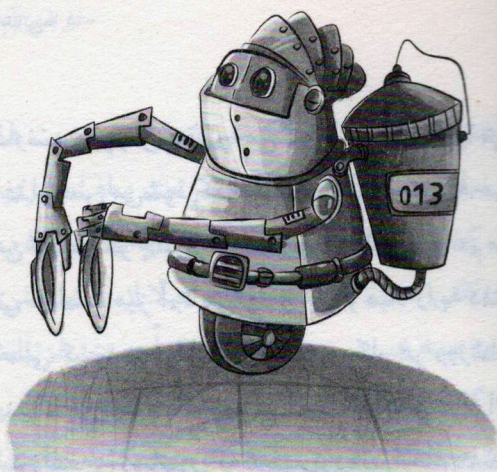


دنیای آدم نباتی‌ها ۱

سندبیر شهر آدم نباتی‌ها

ضحی کاظمی

تصویرگر: سوسن آذری



فصل اول: فرم انتخاب کشور

هوا هنوز آن قدری گرم نشده که سرمای شیرین بستنی بچسبد. میل ندارم، به زور دو قاشق می خورم که «مادا» ایراد نگیرد. «راما» و «پاشا» دسرشان را تمام کرده اند. هر دو دست هایشان را جلویشان گرفته اند و صفحه‌ی وی دی روبه رویشان روشن است. مشغول خواندن فرم‌های انتخاب کشورشان هستند. روبات آشپزخانه‌ی ۱۳ سینی غذاهایمان را یکی یکی برمی دارد، پس مانده‌ی غذا را می ریزد توی سطلی که پشتش چسبیده و بعد همه را روی سرش می گذارد و می رود. ۱۳ قد کوتاهی دارد، یک استوانه‌ی فلزی چرخ دار است با یک سطل آشغال، چهار طرفش سنسور دارد. هم سطح میزهاست، اما دست‌های بلند و درازی دارد که با آنها به راحتی ظرف‌ها را جابه‌جا می کند.

«آرتا» و «هیلا» دو میز آن طرف تر پایشان را زیر چرخ‌های کوتاه

۱۳. می‌گذارند و برایش جفت‌پا می‌گیرند. روبات کله‌پا می‌شود، سینی‌های غذا بخش می‌شود کف سلف‌سرویس مدرسه. من و پاشا و راما هم می‌خندیم. هر چند از هر دو تایشان حالمان به هم می‌خورد. مادا عصبانی سمت میز آرتا می‌آید و آرتا و هیلا را به دفترش در ساختمان اصلی کشور نوجوانان می‌فرستد. کار هر روزشان است، بعد می‌گویند اتفاقی شد و بخشیده می‌شوند، اما فقط دوبار! بار سوم خودشان باید وظیفه‌ی روباتی را که اذیت کرده‌اند، انجام دهند. یک‌بار هیلا و آرتا همین کار را با روبات ۱۴. توالت‌شوی کردند، بار سوم مجبور شدند خودشان تمام دستشویی‌های ساختمان اصلی کشور نوجوانان را تمیز کنند. دو روز طول کشید و از بوی گندشان کسی حاضر نبود از کنارشان رد شود. از جفتشان متنفرم! نمی‌دانم چرا، شاید چون همه را مسخره می‌کنند. بارها من را جلوی همه دست انداخته‌اند، دلم خنک می‌شود اگر توی یک دردرس اساسی بیفتند.

صبر می‌کنم تا روبات نظافت‌چی ۱۵. بیاید. ۱۵. دراز و باریک است و دست‌های زیادی دارد. تا حالا نشمرده‌ام، اما به نظرم شش‌تایی باشند. با یک دست سطلی بزرگ را گرفته و با دست‌های دیگر دستمال و تی. اول زمین و سینی‌های ریخته را جمع می‌کند و بعد میز را تمیز می‌کند.

وی‌دی را از مچ دستم باز می‌کنم و روی میز می‌گذارم. وی‌دی من بنفش است، رنگ مورد علاقه‌ام. یک مربع کوچک سه‌سانت در سه‌سانت با دکمه‌ای که تمامش را می‌پوشاند. دکمه‌ی وی‌دی را می‌زنم و صفحه‌ی نمایش روبه‌رویم ظاهر می‌شود. با دست

سایز صفحه‌ی نمایش را کوچک می‌کنم. لازم نیست همه بتوانند صفحه‌ی نمایش من را ببینند. آن هم توی سلف‌سرویس شلوغ مدرسه‌ی کشور نوجوانان، با این همه بچه‌ی فضول! ده اینچ هم یاز شود کافی است. البته چشم‌های هیلا از ده کیلومتری هم تیز می‌بیند و به همه خبر می‌دهد. تا حالا حتماً همه‌ی جزئیات فرم من را به همه گفته. پاشا که عمداً دوست دارد همه فرمش را ببینند و ترمها و درصدهای بالایش را به رخ همه بکشد، اما من نه!

فرم انتخاب کشورم را باز می‌کنم، دست‌هایم را مشت می‌کنم و زیر چانه می‌گذارم و زل می‌زنم به صفحه‌ی وی‌دی. به اسمم که بالای فرم نوشته شده، خیره می‌شوم: «ت.الف.ر.الف. ۲۶۹۳». کاش حروف را به هم می‌چسبانند و می‌شدم همان «تارا» که همه صدایم می‌زنند. بالای فرم راما و پاشا هم اسم رسمی‌شان نوشته شده: «ر.الف.میم.الف. ۲۶۴۷» و «پ.الف.شین.الف. ۲۶۷۸». اولین بار است اسم رسمی‌مان مهم شده. از همین می‌ترسم. یعنی این انتخاب قرار است همه‌چیز را عوض کند؟ پاشا که تکلیفش روشن است، می‌خواهد به یکی از کشورهای برنامه‌ریزی یا تعمیر روبات برود، عشق این چیزهاست! دوازده انتخاب دارم که هنوز حتی یکی‌اش را هم انتخاب نکرده‌ام، تقصیر من نیست. من باستان‌شناسی دوست دارم و تاریخ و دلم می‌خواهد درباره‌ی آدم‌نباتی‌ها بدانم. هیچ کدام از کشورها گزینه‌ی تحصیل و کار مربوط به این‌ها را ندارند، حتی موزه‌ها را روبات‌ها هدایت می‌کنند و تا پانزده سال دیگر پذیرشی برای بخش هماهنگی و مدیریت موزه‌ها وجود ندارد. راما هم شک